

مصاحبه با داینا سوری که منقرض نشده بود

۲۰۴

کوله بیشتے



۱۴۰۳

۰۵

۱۷

ضمیمہ روزنامہ شهرآر
ویژه کودکان مشهد
چهارشنبه

رازهای ما قبل تاریخ

از تخم اژدها تا نان همبرگری

حواسمان باشد



امروز چه روزی است؟

با نام خدای خوب و مهربان و با سلام به شما عزیزان که همیشه دنبال کننده‌ی ما هستید. برای این گزارش به شهر رفتیم تا با پرسیدن چند سؤال از همشهری‌های خوبمان، بدانیم که چقدر با حرفه‌ی خبرنگاری و سختی‌های این شغل آشنا هستند.

- سلام دوست عزیز! اجازه می‌دید که با شما گفت و گو کنیم؟
- بله! خواهش می‌کنم.

- می‌دونید امروز ۱۷ مرداد، چه روزیه؟

- ببخشید! نمی‌دونم.

- امروز روز شهادت خبرنگار محمود صارمیه که توی تقویم به «روز

خبرنگار» می‌شناسیمش.

- اوه! درست می‌گید. من به تقویم نگاه نکرده بودم.

- خب اشکالی نداره! بریم به سراغ ادامه‌ی گفت و گو. به نظرتون اگه

خبرنگار نبودن، چه اتفاقی می‌افتاد؟

- خب، من فکر می‌کنم اگه خبرنگارا و گزارشگرا نبودن، مردم از اتفاقات

و خبرهای مهم اطرافشون و دنیایی اطلاع می‌موندن. در دنیای امروز آدم

نباید بی‌خبر و ناآگاه باشه.

- به نظرتون مهم‌ترین خبر این روزهای دنیا چیه؟

- خبرهای زیادی هست. بستگی داره چه چیزی برای ما مهم باشه؛ ورزشی،

فرهنگی و خبری دیگه. به نظرم مهم‌ترین خبر این روزای دنیا مظلومیت و قهرمانی

مردم فلسطینه که دارن مقاومت می‌کنن و کشورشون رو دوست دارن و تنهاش

نمی‌ذارن. ان شاء... آخرش اسرائیل رو نابود می‌کنن، چون همه‌ی مردم دنیا باخبر

شدن که اسرائیلی‌ها جنایت‌کار و ظالم هستن و اسرائیلی‌ها چاره‌ای به جز پذیرش

شکست ندارن.

- ممنونم از شما که در گفت و گوی ما شرکت کردید.



طیبه ثابت

فهرست

- ۱۱/ بفرما شربت خنک!
- ۲۱/ زنبور
- ۳/ یک جاسابلی زیبا
- ۴/ رازهای ماقبل تاریخ
- ۶/ بلیس‌ها
- ۷۱/ دقیق شو و پیدا کن
- ۸۱/ ایمن سفر کن
- روزی که بهترین روزم شد ۱۰۱
- ۱۲۱/ پاستای اسفناج
- ۱۳۱/ از تخم اژدها تا نان همبرگری
- ۱۴۱/ جواسمان باشد
- ۱۶۱/ ویهان و جام طلا

صاحب امتیاز:
شهر داری مشهد
مدیر مسئول:
سید میثم موسوی مهر
سر دبیر:
سید سجّاد طلوع هاشمی
دبیر ضمانت:
ارژنگ حاتمی
دبیر کوله پشتی:
طیبه سادات ثابت
گرافیک و صفحه آرایی:
ملک جمعی

پست الکترونیک:
sabet@shahrara.com
نشانی سایت:
shahraranews.ir/fa/kids
پيامرسان روزنامه: ۰۶۰-۵۴۶۵۸۰۹۰
نشانی: خیابان کوهسنگی
ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی: ۵-۳۷۲۸۸۸۸۱
توزیع و امور مشترکین:
۵-۳۷۲۸۸۸۸۱-۰۵۱
داخلی ۴۷۱ و ۴۷۲



بفرما شربتِ خنک!

یکی از خوش مزه‌ترین و پرفایده‌ترین خوراکی‌ها در گرمای تابستان، شربت خنک است. امروز می‌خواهیم درباره‌ی خواص «شربت آب لیمونعنا» یا به قول امروزی‌ها «موهیتو» و شربت تخم شربتی صحبت کنیم.



شربت آب لیمونعنا

بچه‌های عزیز! هیچ می‌دانید که خوردن یک لیوان از این شربت خوش مزه‌ی خانگی، جدا از اینکه تشنگی شما را برطرف می‌کند، نمی‌گذارد گرمای شما را برطرف نکند؟ شاید باور نکنید در این روزهای گرم - که مشکلات گوارشی در میان مردم شایع می‌شود - نوشیدن شربت آب لیمونعنا، یخنکی و دست‌سازمان، نمی‌گذارد شما بیمار شوید. لیموترش به دلیل داشتن ویتامین «C»، هم باعث تقویت قلب و سیستم ایمنی بدن شما می‌شود و هم از گرفتار شدن شما به بیماری‌های پوستی مثل آکنه و اگزما جلوگیری می‌کند.

شربت تخم شربتی

دوستانی که همیشه مراقب سلامتی خودتان و دیگران هستید، پیشنهاد می‌کنیم در تابستان این دانه‌های سیاه‌رنگ کوچک را دست‌کم نگیرید، زیرا تخم شربتی علاوه بر اینکه نمی‌گذارد گرمای شما را برطرف نکند، منبع خوبی از روی، مس، کلسیم، آهن، پروتئین، فسفر، منگنز و ویتامین‌هاست. یکی از دلایل دیگری که تخم شربتی را جزو نوشیدنی‌های محبوب قرار می‌دهد، این است که شما با نوشیدن یک لیوان شربت تخم شربتی، از شر آفتاب سوختگی نجات پیدا می‌کنید.



“

زنبور

زنبور زرد ترسید
پرواز کرد و شد دور
مخفی شد او به سرعت
پشت درخت انگور

جیغی کشیدم از ترس
مثل فنر پریدم
دور حیاط خانه
باترس هی دویدم

زنبور وزوزی کرد
چرخید روبه رویم
آمد نشست روی
یک دانه تار مویم



”





یک جاوسایلی زیبا



چطوری درست کنیم:

خیلی وقت‌ها بخشی از وسایل شخصی‌تان مثل جوراب یا حوله و... دارید برای اتاقتان یک جاوسایلی زیبا می‌افتد و شما باید دنبالشان بگردید. دوست دست به کار شوید. ابتدا قسمت بالای بطری را بپزید. روی کارتن دایره‌ای به اندازه‌ی ته بطری بکشید و روی آن را با گونی بپوشانید. حالا ادامه‌ی کار می‌توانید از طناب رادور بطری بچسبانید. اگر خواستید، در بالا ببرید و نزدیک لبه‌ی ظرف که رسیدید، دو طرف طناب را چسباندن طناب دور ظرف ادامه دهید. بعد از این کار، به رادور بخشی از دسته پیچید. حالا نوبت به این می‌رسد که پارچه‌ای را رابه بیرون برگردانید و روی آن رانوار یاروبان بچسبانید. حالا جاوسایلی زیبای شما آماده است.

چی لازم داریم؟

بطری پلاستیکی خالی دوغ

چسب حرارتی

کارتن

طناب، نخ ضخیم

یا سرپیچی بارچه‌ها

گونی

قیچی



۱



۲



۳



۴



۵



۶

۷





مصاحبه با دایناسوری که منقرض نشده بود

رازهای ماقبل تاریخ



لیلا خیامی

پیش دندان کرم خورده اش را کشیده بود، به مامان بزرگ که ترشی های خوش مزه ای درست می کرد. نه، این ها نمی توانست خیلی هیجان انگیز باشد! گفت وگو با هادی چوپان، بدن ساز قهرمان جهان، چطور؟ نه، فکر خوبی نبود! او را که نمی شد به این راحتی اصلاً پیدا کرد. وحید که به خانه رسید، کیفش را روی میزش گذاشت و نشست روی صندلی اتاقش. همین موقع بود که چشمش به دایناسور بزرگ اسباب بازی اش افتاد که از روی کمد داشت به او لبخند می زد. بله، خودش بود؛ یک سوژه ی خیلی هیجان انگیز و باحال. وحید با خوش حالی دوید توی آشپزخانه. گوشت کوب قدیمی و چوبی مامان را برداشت و برگشت به اتاقش. گوشت کوب را طوری جلوی دایناسور گرفت که انگار میکروفن واقعی است. بعد هم لبخند زنان همان طور که خانم مربی یادشان داده بود، گفت: «آقای دایناسور! می توانید برای ما کمی درباره ی خودتان بگویند و اینکه چطوری منقرض شدید؟» یک دفعه دایناسور چشمک زد و از روی کمد پایین پرید و شروع کرد به حرف زدن: «خب، از کجا شروع کنم؟ از ماقبل تاریخ! شهاب سنگ ها یا گدازه های آتش فشانی و بخارهای سمی شان؟» وحید که حسابی هیجان زده شده بود، عقب عقب رفت و با دستپاچگی گفت: «از شهاب سنگ، نه، از گدازه، نه، از هر کدام خودتان دوست دارید.» بعد هم دفتر و مدادش را برداشت تا تندوتند حرف های دایناسور را یادداشت کند. دایناسور کلی

خبرنگاری شغل خیلی هیجان انگیزی است. وحید هم خیلی هیجان زده بود که می خواست به کلاس خبرنگاری برود! وحید با خوش حالی گفت: «جانمی، کلاس خبرنگاری!» بعد با عجله آماده شد با مامان برای ثبت نام کلاس برود فرهنگ سرای نزدیک خانه شان. آنجا خانمی اسم وحید را در فهرست ثبت نام شده ها نوشت و گفت: «کلاس ۱۰ دقیقه دیگر شروع می شود. می توانی بروی سر کلاس.» وحید با هیجان از مامان خدا حافظی کرد و رفت به طرف اتاق ۲۱۱ که روی درش تابلوی «کلاس خبرنگاری» آویزان شده بود. کلاس جالب بود و خانم مربی مهربان چیزهای جالبی به آن ها یاد داد. آخر سر هم گفت: «تکلیف شما برای جلسه ی بعد که به کلاس می آید، این است که یک گفت وگوی کوتاه با یک نفر انجام دهید. اگر سوژه شما خاص باشد که چه بهتر!» یکی از بچه ها گفت: «من با پدرم گفت وگو می کنم که میوه فروش است و از او درباره ی شغلش سؤال می کنم.» یکی دیگر گفت: «من با دوستم که کمر بند قهوه ای کاراته گرفته است، گفت وگو می کنم.» هر کسی چیزی گفت. وحید اما توی فکر بود؛ فکر اینکه با چه کسی گفت وگو کند. دلش می خواست گفت وگوی او با فرد یا همان «سوژه»، جالب ترین و هیجان انگیزترین گفت وگو باشد. کلاس که تمام شد، وحید تا خانه فقط فکر کرد؛ به دندان پزشکی که یک ماه





از آن بالا به وحید لبخند می زد. وحید لبخند زنان به دفترش و گفت وگویی طولانی که نوشته بود، نگاه کرد و گفت: «جانمی، چه گفت وگویی هیجان انگیزی شد! ممنون دایناسور جان!» بعد درحالی که می دوید برود سرمیز ناهار، به دایناسور نگاه کرد و گفت: «راستی، بفرمایید ناهار.» دایناسور لبخندی زد و چشمی به وحید زد. وحید با خوش حالی دوید بیرون، درحالی که مطمئن بود واقعاً چشمک زدن دایناسور را دیده است.

حرف زد. درباره ی گونه های مختلف رفقاییش که منقرض شدند، از آب و هوا، علف های مورد علاقه اش و کلی چیز دیگر گفت. وحید تندوتند نوشت و نوشت، اما نفهمید کی سرش را روی دفتر گذاشت و خوابش برد. صدای مامان بود که از خواب بیدارش کرد: «وحید! ناهار حاضر است.» بیدار که شد، دید دفترش و کتاب «همه چیز را درباره ی دایناسورها بدانید» روی میزش است، اما دایناسور نیست. دایناسور برگشته بود روی کمد و داشت



پلیس‌ها

بچه‌ها! آیا تا به حال به این موضوع فکر کرده‌اید که اگر در محل زندگی شما ناامنی باشد، شما چگونه کارهای عادی هر روزتان مثل مدرسه رفتن، بازی کردن و تفریح را انجام می‌دهید؟ چه احساسی دارید؟ بله، حتی تصور و خیالش هم سخت است.

واقعیت این است که هر روز افراد زیادی از خودگذشتگی می‌کنند تا ما در آسایش و آرامش زندگی کنیم. شاید پرسید چه کسانی؟ یکی از آن‌ها «پلیس‌ها» و «مرزبانان» دلیر کشورمان هستند که با تلاش شبانه‌روزی، امنیت ما را فراهم می‌کنند.

در بازی امروز ما که «پلیس‌یار» نام دارد، شما در نقش یکی از پلیس‌های زیرک سرزمین ما، باید از ورود مجرمان به کشور جلوگیری کنید و با شناسایی آن‌ها، نقشه‌شان برای ورود به ایران را نقش بر آب کنید. اما شما تنها نیستید! از اطلاعاتی که همکاران شما در دسترستان می‌گذارند و همچنین با بررسی شناسنامه‌ی افراد، جنایت‌کاران را از میان افراد بی‌گناه پیدا کنید!



پس منتظر چه هستی؟
همین حالا کد را با دوربین گوشی اسکن کن
و به جمع پلیس‌یاران غیور کشور پیوند.



اسکن کنید





دقیق شو و پیدا کن

محیط اطراف ما همیشه در حال تغییر است. فصل‌ها و اتفاقات باعث می‌شوند خیابان‌ها، ساختمان‌ها و حتی اشیاء تغییر کنند. اگر تمرکز و دقت نداشته باشید، نمی‌توانید این تفاوت‌ها را تشخیص دهید. پس ریزبینی مهارت خوبی است. حالا با دقت در تصویر زیر، ۸ تفاوت را مشخص کنید.





عاصم‌السیاحی
نویسنده

شرح بازی: برای این بازی به یک تاس و به تعداد بازیکنان مهره نیاز داریم. بازی با تاس شش شروع می‌شود. برنده کسی است که زودتر مسیر را طی کند و به نقطه‌ی پایانی برسد. هدف این بازی آشنایی کودکان با نکاتی است که باید موقع سوارشدن به خودرو شخصی خانواده رعایت کنند. بچه‌ها با این بازی هم سرگرم می‌شوند و هم نکات مهمی را که باید موقع سوارشدن به وسیله‌ی نقلیه‌ی خانواده رعایت کنند، یاد می‌گیرند.

ایمن سفر کن!



شروع:

بچه‌ها قرار است همراه بابا با خودرو دور بزنند. با آن‌ها همراه شو تا یاد بگیری چه کارهایی را نباید در خودرو انجام داد. تاس بریز و شروع کن.



آفرین که کمربند ایمنی را بست! ۲! خانه جلو برو.

چه کار خوبی می‌کنی به بابا یادآوری می‌کنی موقع رانندگی با تلفن همراه حرف نزند. آفرین ۲! خانه جلو برو.

حواست کجاست؟! نباید موقع رانندگی حواس بابا را پرت کنی. این همه پر حرفی نکن. یک خانه به عقب برگرد.

خوب است که به علامت‌های راهنمایی و رانندگی توجه می‌کنی و آن‌ها را یاد می‌گیری. ۲۰ خانه جلو برو.

چرا دستت را از شیشه بیرون نبری خطر دارد! دستت را داخل ۲۰ خانه به جلو برگرد.

وای! چرا روی صندلی جلو نشست؟ بچه‌ها باید روی صندلی عقب بنشینند. یک خانه به عقب برگرد.





دی؟
یا بیاور
عقب

الان که
وقت بازی نیست!
خطر دارد!
چرا چشم‌های بابا را
گرفتی؟!
بی خیال بازی شو
و ۲ خانه به عقب
برگرد.

باتاس فرد
حرکت کن.

مگر نمی دانی
که نباید با وسایل
خودرو بازی
کنی! دستگیره
را ول کن. چون
اسباب بازی
نیست و خطر
دارد! یک خانه به
عقب برگرد.

پایان:
آفرین که در خودرو به
قوانین توجه و آن‌ها را
رعایت کردی. به خانه
رسیدی. لطفاً پیاده شو.

آفرین که حواست هست
بابا خیلی با سرعت رانندگی نکند!
۲ خانه جلو برو.



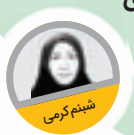
تصویرگر: زهره افغانی



دوبلور کوچک
از تجربه هایش می گوید:

روزی که بهترین روزم شد

خدای مهربان به هر یک از ما توانایی و استعدادی داده است که باید آن را با تلاش خودمان شکوفا و تقویت کنیم. بعضی ها خط خوبی دارند، برخی ها در انجام عملیات ریاضی توانمند هستند، بعضی آشپزی خوبی دارند و افرادی هم هستند که صاحب صدای خاص و گیرایی هستند. تینا کیمران دانش آموز کلاس ششم مدرسه ی سمیه است. مادرش با علاقه ی بسیاری که به هنر دوبله داشته، دوره های آموزشی را می گذراند و به این ترتیب تینا هم به این رشته علاقه مند می شود. او در هفت سالگی برای رادیو قاصدک تست گویندگی می دهد، اما به دلیل اینکه هنوز در خواندن و نوشتن به مهارت لازم نرسیده بود، از پارسال شروع به گذراندن دوره های آموزشی دوبله می کند. او همچنین به مجریگری و خبرنگاری هم علاقه مند است. گفت وگویی ما با تینا را در ادامه دنبال کنید.



چه اتفاقی پیش آمد که دوبلور شدی؟

فعالیت های زیادی برای مدرسه داشتم، مثلاً امسال برای کلاس سوّمی ها که جشن تکلیف داشتند، سوگندنامه خواندم یا در جشن های روز مادر و روز معلّم یا ارائه ی مقاله هایی که برای مدرسه بود، سخنرانی کردم که همواره مورد تشویق دیگران قرار گرفتم و علاقه ام به دوبله، رادیو و خبرنگاری بیشتر شد.

در ترم اوّل دوبله، کوچک ترین هنرجوی آنجا بودم و خیلی وقت ها کم می آوردم و ناامید می شدم، زیرا در کنار افرادی که دست کم هشت سال از من بزرگ تر بودند، فعالیت می کردم. باید به آن فضا عادت می کردم و با آن کنار می آمدم. باید همه ی آن سختی را تحمل می کردم. اوایل فکر اینکه نمی توانم دوبلور شوم، ذهنم را درگیر کرده بود، اما ترم دوّم با این وضعیت کنار آمدم و با شوق فراوانی ادامه دادم تا زمانی که جلوی میکروفون ایستادم و واقعاً طعم توانستن را چشیدم. آن روز بهترین روزم شد. اکنون هم می دانم تا زمانی که به جایگاهی که می خواهم برسم، این هنر را ادامه می دهم.





تیناجان! چرا به هنر دوبله علاقه مند شدی؟

فعالیت در این هنر برایم بسیار باارزش است. اعتماد به نفسی که در این هنر لازم است، مرا به آنچه می‌خواهم می‌رساند. اگر واقعاً به دوبله عشق داشته باشیم، می‌توانیم در آینده دوبلور، صدا بردار، مدیر دوبلاژ یا استاد دوبله شویم. به نظر من حالا که من به عنوان یک دختر کم سن و مستعد با نیت دوبله شدن به این عرصه پا گذاشته‌ام، باید به خواسته‌ام برسم، زیرا این توانایی را در خودم می‌بینم.

تاکنون در اجرای گفت‌وگوها اشتباه کرده‌ای؟

استرس اینکه پشت میکروفون دیالوگ را خراب نکنی، فرد را وادار به تیق زدن یا اشتباهات کوچک می‌کند. من هم چند مرتبه برایم پیش آمده است. اوایل که تیق می‌زدم، خیلی خجالت می‌کشیدم یا ادامه‌ی دیالوگ را نمی‌گفتم، اما به مرور هر مشکلی را که بین خواندن دیالوگ برایم رخ می‌داد، نادیده می‌گرفتم و در آرامش با ادامه‌ی گفت‌وگو و دقت بیشتر، سراغ کلمه‌های بعدی می‌رفتم. از ترم اول دوبله تا الان هم بنا به نظر استادم در چند صحنه دیالوگ نقش زن داشته‌ام، اما تاکنون نقش بچه اجرا نکرده‌ام.



از توانمندی‌ها، دوست داشتنی‌ها و هدف‌هایت برایمان بگو.

در جشن‌ها و مسابقه‌هایی که در مدرسه برگزار می‌شد، در زمینه‌ی آشپزی، تحقیقات علمی و نقاشی شرکت داشته‌ام و در مجله‌ی کودکان «آبنبات» هم نقاشی من چند مرتبه منتشر شده است. از کودکی به خبرنگاری علاقه مند بودم، اما تاکنون فرصتی برای ورود به این حرفه پیدا نکرده‌ام.

با برنامه‌ریزی مناسب، هم به درس‌هایم می‌رسم هم به حرفه‌ی مورد علاقه‌ام. همیشه نمره‌ی «خیلی خوب» در درس‌هایم کسب کرده‌ام، به مطالعه‌ی کتاب‌های رمان، علمی تخیلی و روان‌شناسی هم علاقه‌مندم. اگر زمانی بخواهم فعالیت دیگری انجام دهم، حتماً در زمینه‌ی نقاشی، موسیقی و کتاب‌خوانی خواهد بود. این روزها بزرگ‌ترین هدفم پیشرفت در درس، گویندگی و خبرنگاری است. برای آینده هم تحصیل در رشته‌ی روان‌شناسی را می‌پسندم.

به دوستانم هم می‌گویم با درپیش گرفتن هدف‌های بزرگ، بیشترین دل‌مشغولی‌شان ساختن آینده‌ای روشن باشد.

از مادر و پدرم، استادم آقای یاسر رزاقی، معلم خانم مریم مقدّس زاده و مدیر دبستان سمیه، خانم سلطانی که در این مسیر مرا حمایت و تشویق کردند هم سپاسگزارم.



پاستای اسفناج

مامان و بابا و هانی، اسفناج خیلی دوست داشتند، چون می دانستند که کَلّی ویتامین و آهن دارد و برای بدن مفید است. برای همین تصمیم گرفتند بعد از دو هفته، شام یک غذای خوش مزه با اسفناج البته نه اسفناج خالی، بلکه با ماکارونی فرم دار درست کنند. ماما اول یک قابلمه آب گذاشت روی گاز تا جوش بیاید. هانی همه ی این ها را نگاه می کرد تا وقتی بزرگ شد، خودش هم پاستا درست کند.

بعد ماکارونی فرم دار یا همان پاستا ها را داخل آن ریخت تا بپزد. سپس اسفناج ها را خرد کرد و با کمی سیر تفت داد. وقتی پاستا پخت، آن ها را آبکش کرد و کنار گذاشت. این کار برای بچه ها خطرناک است، پس کنار ایستاد و تماشا کرد. ماما چند قاشق پنیر خامه ای داخل یک ظرف ریخت و مقداری نمک و فلفل و آب گرم به آن اضافه کرد تا سس درست کند. بعد اسفناج ها و پاستا و سس را با هم مخلوط کرد و داخل قابلمه ریخت تا دم بکشد. وقتی پاستا آماده شد، آن را داخل ظرف ریخت. به به چه بوی خوبی!



چی لازم داریم؟

ماکارونی فرم دار (پاستا)، سه پیمانه

اسفناج، یک دسته

سیر، به میزان دل خواه

پنیر خامه ای، به میزان لازم

نمک و فلفل، به میزان لازم





از تخم اژدها تا نان همبرگری



تخم اژدها



اگر شما هم ماجراجویی و کشف چیزهای جدید را دوست دارید، پیشنهاد می‌کنم که کتاب «تخم اژدها» را مطالعه کنید. این کتاب درباره‌ی آفتاب پرستی است که یک تخم را در جنگل پیدا می‌کند. اول همه فکر می‌کردند که تخم مرغ است تا اینکه یک روز تخم قل می‌خورد و می‌شکند؛ ولی به جای جوجه، یک بیچه اژدها از آن بیرون می‌آید. به نظر شما اهالی جنگل و آفتاب پرست چگونه می‌توانند از بیچه اژدها مراقبت کنند؟ این کتاب برای کودکان ۷ تا ۱۰ سال مناسب است.



- نویسنده: یگانه مرادی لاکه
- سال نشر: ۱۴۰۰
- ناشر: انتشارات تک دانه

نان همبرگری

به نظرتان دوستی با مورچه‌ها چه شکلی است؟ اگر جشنی داشته باشید، آن‌ها چه کمکی می‌توانند به شما بکنند؟ مورچه‌ها که تازه متوجه شده‌اند امشب مراسم عروسی دوستشان، یعنی پسر مهربان است، همه دست به دست داده‌اند تا بهترین کادویی را که می‌توانند، به دوستشان هدیه دهند. اصلاً مورچه‌ها چگونه می‌خواهند هدیه را به دوستشان، یعنی مرد مهربان، بدهند؟ اگر دوست دارید ادامه‌ی داستان را بدانید، پیشنهاد می‌کنم کتاب «نان همبرگری» را مطالعه کنید. این کتاب برای کودکان ۷ تا ۱۰ سال مناسب است.

- نویسنده: هدا حدادی
- سال نشر: ۱۳۹۹
- ناشر: انتشارات تک دانه





حواسمان باشد



مرجان اسماعیلی

حتماً شما هم با پدر و مادرتان به خرید رفته‌اید و از تماشای مغازه‌ها لذت برده و چیزهایی را که لازم داشتید، خریده‌اید. خرید کردن خوب است، ولی باید حواسمان باشد که وقتی با پدر و مادرمان برای خرید می‌رویم، مراقب رفتارمان باشیم و کارهایی انجام ندهیم که باعث ناراحتی آن‌ها شود.





دخترم تو که
دو تا کیف داری،
دیگه لازم نداری...
هر چیزی که خوشمون
اومد رو که نمی شه
بخریم.



پسرم به
ظرفا دست نزن...
ممکنه بشکنه.

مامان
این ظرفا چه
قشنگه.
بیا ببین...



مامان،
مامان! تو رو خدا این
کیف رو برام بخر...
نازنین از اینا داره.
خواهش می کنم!



احسان!
این پلی استیشن رو
ببین... سینا از اینا
داشت. ما هم باید
از اینا بخریم...

عه... امیر...
مامان و بابا کجان؟
از کدوم طرف
رفتن؟ اصلا از اون ها
نیاید جدا بشیم.

ویهان و جام طلا



اسم من ویهان بیات است. امسال می رم کلاس
دوم. مهم ترین رؤیا و آرزوی من اینه که یه روز
برم جام جهانی. آرزومه که جام طلای
فوتبال رو توی دستام بگیرم.

من برای جام جهانی فوتبال باید
آماده بشم. برای همین توی خونه
فوتبال بازی کردن رو شروع کردم.

همه ی آدم ها برای خودشون رؤیایی دارن.
رؤیا یعنی یک چیز خوب که بهش فکر
می کنن. اون فکره یا اون رؤیا اون قدر
نیرومند و قویه که به ما انگیزه می ده و هی
توی گوشمون می گه: پاشو... خسته نشو!
این قدر تنبلی نکن! باید آستینات رو بالا بزنی و برای
رؤیا و آرزوت تلاش و تمرین کنی. نباید از تمرین خسته بشی.
هرکاری راهی داره. پس یه بسم!... بگو و بیاتوی میدون. باور داشته باش که
تو موفق می شی، چون هم تلاش کردی و هم از خدا کمک خواستی.



ای وای! فوتبال بازی کردن توی خونه
کار دستم داد! گلدون قشنگ ما شکست! من
واقعاً متوجه شدم فوتبال بازی کردن اصلاً در
خونه مناسب نیست. خیلی کار خطرناکیه!



بیخشید مامان! معذرت می‌خوام! باشه، می‌رم
توی محوطه‌ی مجتمع بازی می‌کنم.

نه، نشد! فکر نکنم با این جور تمرین کردن
بشه رفت جام جهانی.



درسته، این درسته! هر
کاری راهی داره. برای یک
رؤیای بزرگ باید درست
قدم برداشت. من توی
باشگاه تمرین می‌کنم.



